



نفرین ابدی
بر فوانندهٔ این برگ‌ها
شاهکارهای کوتاه

۲

Puig, Manuel پوئیگ، مانوئل، ۱۹۳۲-۱۹۹۰

نفرین ابدی بر خواننده این برگ‌ها / مانوئل پویگ؛ [ترجمه]
احمد گلشیری. - تهران: آفرینگان، ۱۳۷۹.

۳۱۲ ص. - (شاهکارهای کوتاه؛ ۲) ISBN 978-964-90217-3-7

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: *Eternal curse on the reader of these pages.*

۱. داستان‌های آرژانتینی - قرن ۲۰. الف. گلشیری، احمد، ۱۳۲۵ - ،

مترجم. ب. عنوان.

۸۱۳/۵۴ PS۳۵۵۴ / ۹و

ن ۸۵۳پ ۱۳۷۸

۱۳۷۸

۷۸-۲۱۹۲۲م

کتابخانه ملی ایران



Marvel Puig

ترجمه‌ای برای
رضا شادزی

نفرین ابدی بر خوانندہٴ این برگ‌ها

مانوئل پویگ

احمد گلشیری



این اثر ترجمه‌ای است از :

ETERNAL CURSE ON THE READER OF THESE PAGES
BY MANUEL PUIG
PUBLISHED BY RANDOM HOUSE, INC.
1982

PERSIAN LANGUAGE TRANSLATION BY
AHMAD GOLSHIRI
FIRST PRINTING, 2000



نشر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

آماده‌سازی، امور فنی و توزیع:
انتشارات ققنوس



نفرین ابدی
بر فوآنده این برگ‌ها

نوشته مانوئل پوییگ
ترجمه احمد گلشیری
چاپخانه ترانه
۱۱۰۰ نسخه
چاپ سوم
زمستان ۱۳۹۳

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۲۱۷-۳۷-۱ ISBN: 978964-902173-7

۱۴۰۰۰ تومان

فصل یک

— این جا کجاست ؟

— میدون واشنگتنه ، آقای رامیرز .

— می دونم میدونه ، اما واشنگتن شو نمی دونستم ، جدی

می گم .

— واشنگتن اسم یه آدمه ، اولین رئیس جمهور امریکا .

— آره ، شنیده ام ، ممنون .

—

— واشنگتن

— فکر شو نکنین ، مهم نیس ، آقای رامیرز . فقط یه

اسمه ، همین و بس .

— این جا مال اون بابا بوده ؟

— خیر . فقط اسم شو رو این جا گذاشته ن .

— اسم شو ؟

— بله . چرا این جوری نگام می کنین ؟

— گفتمی اسم شو رو این جا گذاشته‌ن؟

— بینین ، اسم من لری یه . اسم شما هم رامیرزه . و واشنگتن هم اسم این میدونه ، گوش می دین ؟ اسم این میدون واشنگتنه .

— اینو که گفتمی . چیزی رو که می خوام بدونم اینه که وقتی می گیم واشنگتن چه احساسی باید داشته باشیم ؟

—

— گفتمی که اسم اهمیتی نداره . پس ، به نظر تو ، چی مهمه ؟

— بینین ، چیزی که برای من مهمه معلوم نیس برای شما مهم باشه . نظرها فرق می کنه ... متوجه هستین ؟

— پس بگو بینم چه چیزی مهمه ؟

— من پول می گیرم صندلی چرخ دار شمارو راه ببرم ، نه این که عقیده مو نسبت به زندگی براتون شرح بدم .

— آژانس تورو استخدام کرده ، همین طوره ؟

— بله ، و دراومدن به من گفتن شمارو با صندلی چرخ دار این طرف و اون طرف ببرم ، همین و بس . پولی که می گیرم به جایی نمی خوره . حالا اگه قرار باشه درس انگلیسی هم به تون بدم ، خرج جداگونه ای داره . شما که خبر دارین هزینه زندگی توی نیویورک شرم آورده .

— ... لری . من انگلیسی می دونم . لغات این زبونو می دونم . لغات زبون فرانسوی و ایتالیایی رو می دونم . تک تک واژه های اسپانیایی ، زبون مادری مو می دونم ، اما ...

—....

— راستش ، من توی کشورم حال خوشی نداشتم . یه سر
و یه کله افتاده بودم . اما حواسم سر جاش بود ، هنوز هم سر
جاشه . تموم واژه‌ها یادم هس . اسم چیزهایی که آدم می‌بینه ،
می‌شنوه ، بو می‌کنه ، می‌چشه ، لمس می‌کنه . اما چیزهای
دیگه‌ای که ...

— تو ذهن آدمه ...

— نه ، نه ... اگه یه خرده صبر کنی منظور منو می‌فهمی .

—....

— تموم واژه‌هارو می‌دونم .

— جدی ؟

— بله ... واشنگتن ، لری ، میدون ، لری جون ، رامیرز
پیر ، خیلی پیر ، هفتاد و چهار ساله ، و همین‌طور درخت ،
نیمکت ، علف ، سیمان ، اما واژه‌هایی مثل ضعف اعصاب ،
افسردگی ، شعف ، ساختگی ... معنی این واژه‌هارو نمی‌دونم .
دکترها یه ریز این‌هارو به زبون می‌آرن .

— یعنی می‌گین حرف‌هاشونو روشن نمی‌زنن ؟

—....

— بهتر بود می‌پرسیدین .

— من می‌دونم که این واژه‌ها دلالت به چه چیزی دارن .
تعریف اون‌هارو تو فرهنگ لغت خوندم . اما شاید تازگی‌ها
اون‌هارو تجربه نکرده باشم ، بنابراین معنی اون‌هارو تا حدودی
می‌فهم ...

— شما واقعاً تموم این زیون هارو می فهمین؟

— آره... چه روز زشتی یه!

— برای شما خیلی سرده؟

— نه. منو ببر وسط میدون... دیشب، تو خواب، یه درختی

دیدیم شبیه اون که اون جاست. نزدیک اون درخت وسطی یه.

— ما؟

— آره. من و تو و دیگران. خیلی واضح می دیدیم.

— چه خوابی رو می گین؟

— خواب دیشبو.

— چی می خواین بگین؟

— ما هر شب خواب می بینیم دیگه. گاهی بیش تر از یه

خواب می بینیم. غیر از اینه؟

— نه.

— و تو خواب دیشب یه درخت شبیه اون بود و یکی از

شاخه هاش یه عالم میوه داشت. اما فقط همون یه شاخه.

— ببین، آقای رامیرز، آدمها وقتی خوابن خواب

می بینن. اما خواب هر آدم یه موضوع خاص خودشه.

— منظورت اینه که تو دیشب این درختو ندیدی... و اون

شاخه رو؟

— آره، ندیدم.

— ...

— هیچ کس دیگه هم ندیده. فقط شما. تنها شما، تو

سرتاسر این دنیا.

— چرا؟

— چون این جور یه دیگه. وقتی آدم خواب می‌بینه کاملاً تنهاس.

— این قدر تند نرو. وقتی راه دست‌انداز داشته باشه برا من بده، خیلی ناصافه.

— عذر می‌خوام.

— درد باز شروع شد.

— چه دردی؟

— درد سینه‌م.

— می‌خواین برگردیم؟

— خیلی تیر می‌کشه...

— گوش کنین، من شمارو برمی‌گردونم.

— نه، اون جا نه، خواهش می‌کنم.

— نمی‌خوام دردسر درست بشه. اگه حال تون خوب

نیس، برمی‌گردیم.

— خواهش می‌کنم... این قدر تند نرو.

— عذر می‌خوام.

— عذر می‌خوام؟ این ورد زبون همه‌س. معنیش چی‌یه؟

—

— معنیش چی‌یه؟

—

— این جور یه بهم نگاه نکن... می‌دونم عذر می‌خوام،

چه معنی می‌ده. معنیش اینه که آدم نباید کاری رو انجام

می‌داده. اما وقتی آدم به زبون می‌آره چه احساسی داره؟

—

— خیلی تیر می‌کشه... خواهش می‌کنم، لری، یه چیزی بگو، تو خیابون یه چیزی به‌م نشون بده یا این‌جا، توی پارک، هر چی باشه!... تا درد از جونم دور بشه... تحمل شو ندارم....

— نباید اصرار می‌کردین تو همچین هوای سردی بیاین بیرون. تقصیر خودتونه.

— منو ببر تو یکی از اون خونه‌ها. اون خونه‌ها قشنگ و قدیمی‌ان. حتماً خیلی گرم و نرم‌ان.

— یه وقتی خونه بوده‌ن، حالا دیگه دفترن. مال دانشگاه. ما اجازه نداریم بریم، اون‌ها دارن سفارش غذا می‌نویسن.

— اون مرد... اون مردی که اون‌جاس، از چی داره فرار می‌کنه؟ انگار حالش خوب نیس.

— داره نرمش می‌کنه. داره ورزش می‌کنه.

— اما صورتش چی، انگار یه چیزیش هس. حتماً حال درستت نداره.

— نه، داره به خودش فشار می‌آره. براش خوبه.

— اما من خیال می‌کردم وقتی آدم‌ها همچین قیافه‌ای پیدا می‌کنن دارن رنج می‌برن.

— درسته، اون داره به خودش فشار می‌آره. اما بعدش دیگه تا موقع شب حال خوبی داره.

— تو از کجا می‌دونی؟

— آخه، منم نرمش می‌کنم. من هر روز صبح می‌دوم، و شاید هم همچین قیافه‌ای پیدا می‌کنم.

— اون زنو می‌بینی که داره از خیابون رد می‌شه....

— خب ، چی ؟

— هل بده منو ببر پیشش . تیر می‌کشه ، جوون ، فکرشو
هم نمی‌توننی بکنی .

—

— بچه‌شو آورده پارک ، نمی‌بینی ؟ ... پارک اومدن توی
هوای سرد کار بدی نیس

—

— سگ‌شو هم با خودش آورده .

— حق با شماست .

— دندون‌هاش چطور شده ؟

— چی ؟

— لطفاً ، منو ببر پیشش .

— دندون‌هاش چیزی شون نیس . داره به بچه لبخند

می‌زنه ، همین .

— لبخند می‌زنه ؟

— بله . بذارین حدس بزnm ، معنی این کارو هم نمی‌دونین ؟

— نه .

— عجب !

— لبخند . بله ، البته ... چه چیزی باعث می‌شه گوشه‌های

لب‌زن بالا بره و صورتش از هم شکفته بشه ؟

— برای من خسته‌کننده‌س که تک‌تک کلمه‌هارو براتون

توضیح بدم . توضیح نمی‌دم .

— برای چی توضیح نمی‌دی ؟ ... درد داره منو می‌کشه !

لبخندو توضیح بده . لبخندو

— وقتی از چیزی خشنود می شین لبخند می زنین .

— خُش... خشنود می شم ؟

— خدایا، چطور می شه توضیح داد؟ ببینین، اگه دردی تو سینه تون نداشته باشین؛ اگه درختو ببینین... درخت و شاخه رو و همه اون میوه هارو... و هوس کنین یه میوه بخورین، و یه میوه بچینین و بخورین، اون وقت ممکنه لبخند بزنین .

—

— به حرف های من دقت کردین ؟

— نه، با این جمله... دور و دراز. اما درد فروکش کرد .

— بله، جمله دور و دراز. اهمیت لبخند؟ حق دارین نفهمین، لبخند ممکنه بی معنی باشه. آدم ممکنه لبخند بزنه و احساسی نداشته باشه. مردم این کارشونه. نظر منو بخواین، این الاغها می خوان لبخند بزنین می خوان نزنن .

— ازین جور حرف زدن خوشم نمی آد .

— لبخند زدن کار الاغها س؛ دروغی یه. بیش تر وقتها

تو خالی یه .

— این حرفها فکر منو به هم می ریزه. برای همینه

می خوام منو ببری وسط میدون. از اون جا بهتر می تونم همه چیزو زیر نظر داشته باشم. دستکم فاصله م از چهار طرف یه اندازه س .

— امروز هوا خیلی گرم تره. تو این شهر هوا زود تغییر می‌کنه.

— این طوره دیگه.

—

— باز هم وقت داریم. تو کدوم خیابون بریم؟

— همون خیابون همیشگی.

— شما اون تلفنو زدین؟

— کدوم تلفن؟

— اضافه دستمزد من.

— من تلفن زد، اما منشی آژانس تعطیل کرده بود رفته بود.

— باز هم تلفن کنین.

— باشه، می‌کنم.

— خوب، آقای رامیرز، پس می‌گین بریم تو همون

خیابون همیشگی.

— آره، لطفاً.

- این جا تو ویلج خیابون‌هایی هس که دیدنی ترن .
- یادداشتی چیزی هم از این جا برداشته‌ی ؟
- یادداشت ؟ من این جا زندگی می‌کنم ، من این محلو از دوران دانشکده می‌شناسم .
- چی داری می‌گی ؟
- می‌گم من تو دانشگاه کنار میدون درس خوندم . مدرک گرفتم .
- تو چه رشته‌ای ؟
- تاریخ .
- پس چرا این شغلو در پیش گرفته‌ی ؟
- دارین از من بازجویی می‌کنین ؟ نمی‌شه از چیز دیگه‌ای حرف بزیم ؟
- خوش دارم از دانشکده‌ای که می‌رفته‌ی حرف بزیم .
- نمی‌شه دوتا آدم حرف بززن و نخوان سر از کار همدیگه در بیارن ؟ چرا از ورزش حرف نزنیم یا اخبار روز ؟ و خیلی چیزهای دیگه ، زمین‌لرزه ، کتاب
- چه کتابی رو بیش‌تر از همه دوست داشته‌ی ؟
- کار آسونی نیس . من درباره‌ موضوع‌های مختلف کتاب زیاد خوندم . کتاب‌های زیادی منو تحت تأثیر قرار دادهن ، اما نمی‌شه اون‌هارو با هم مقایسه کرد . این سؤال شما جواب سرراستی نداره .
- وقتی می‌ری خونه یه نگاهی به کتابخونه‌ت بنداز . شاید کتابی رو که بیش‌تر از همه دوست داشته‌ی پیدا کنی .
- من کتابخونه ندارم . چون زیاد جا عوض کرده‌م کتاب‌هامو تو زیرزمین یه ابزارفروشی تو خیابون کانال می‌ذاشتم .

— این جا که الآن زندگی می‌کنی مدت زیادی توش می‌مونی؟

— امیدوارم. البته در صورتی که بتونم یه کم به وضع مالیم سر و صورتی بدم.

— آدم‌هایی که باید بداری خیلی زیادن؟

— اوهوم، یه گربه دارم.

— پس تنها زندگی می‌کنی؟

— بله.

— کجا؟ تو کدوم خیابون؟

— کارمین. خیلی از این جا دور نیس.

— گمونم یه بار ازش رد شدیم.

— شما شطرنج دوست دارین، آقای رامیرز؟

— خیر.

— ورق بازی می‌کنین؟

— خیر.

— پس به طالع‌بینی اعتقاد دارین.

— چی هس؟

— وقتی مشکلی برای آدم‌ها پیش می‌آد از منطقه البروج و

ماهی که توش به دنیا اومده‌ن کمک می‌گیرن.

— یه بار یکی از پرستارهای آسایشگاه کتابی پراز نقش و

نگار دستش بود، در اومد به‌م گفت که ما ستاره‌هامون با هم

جفت‌آن و می‌تونیم با هم دوست باشیم. متولد سنبله بود.

—

— من خودم متولد جدی هستم.

— عجب تصادفی!

— تو چی؟

— چند سال پیش تو یه اداره کار می‌کردم، بی دست و پاترین آدم‌ها و از جمله زنها به طالع‌بینی علاقه نشون می‌دادن، می‌خواستن ببینن چرا سال‌هاست اتفاق خوبی براشون نیفتاده. معلوم شد عوامل بیرونی دست در کارن و همین‌طور گرفتاری‌های خودشون.

— حوادث بیرونی؟

— بله، مثل شغل، پول... .

— و تو همه این چیزهارو یادداشت می‌کنی تا هر وقت بخوای، بهش مراجعه کنی و تعریف کنی.

— چی می‌خواین بگین؟

— می‌گم، امروز صبح یادداشت‌هاتو مرور کرده‌ی و برای همین‌که الان این همه حرف داری بزنی.

— منظورتونو نمی‌فهمم.

— کاش منم یادداشت‌هامو مرور می‌کردم تا می‌تونستم درباره‌شون بحث کنم؛ یعنی بایه نفر که مشتاق شنیدن‌شون باشه، البته.

— من چیزی یادداشت نکرده‌م. از حافظه می‌گم.

— منم حافظه‌م خوبه. هرچی تو آسایشگاه بخونم می‌تونم تعریف کنم. حافظه خوبی دارم.

— باز هم منظورتونو نمی‌فهمم. نظر اون زنها برام مهم نبوده؛ فقط می‌خواستم ماجرا رو تعریف کنم.

— از هفته گذشته که وارد نیویورک شده‌م تا حالا هرچی خونده‌م یادم مونده.

— چون خیلی چیز می‌خونین پیشگویی‌های سال آینده‌رو

هم فراموش نکنین. کتاب پیشگویی‌ها تازه منتشر شده. سرگرم تون می‌کنه.

— لحت نشون می‌ده که داری منو دست می‌اندازی، درست نمی‌گم؟

— دارین پیشرفت می‌کنین... در ضمن، آقای رامیرز، این ورقِ کاغذی که روی میزتونه و اسم من روش نوشته شده و جلوش کلمه پرستار اومده... ماجراش چی‌یه؟
— هیچی.

— هیچی؟ ببینین، باز هم ازتون می‌پرسم، و اگه جواب منو ندین، اون وقت... .

— معنی به‌خصوصی نداره، لری.

— شما یه چیزی رو به دلیلی از من مخفی می‌کنین.

— چیزی نیس. یه پرستار چیزی درباره‌ تو پرسیده.

— اون که متولد سنبله‌س؟

— نه! متولد سنبله جوون و خوشگله.

— پس کدوم یکی؟

— طرف پیره. آره، پیر و زشت.

— چی پرسیده؟

— اون و یه نفر دیگه، که حتی پیرتره، می‌خواستن بدونن

تو کی هستی.

— خب؟

— ظاهراً اون‌ها کشته‌مرده‌ مرده‌های جوونن. خیال می‌کنن

تو خوشگلی و نیروی جنسی‌ت زیاده.

— چه عالی! شما چیزی به شون نگین... دیگه چی گفتن؟

— تو صبح تا شب گربه‌تو تنها می‌داری؟

— دیگه چی گفتن؟

— هیچی. خب... یکی از اون پرستارهای پیر، نه اون متولد سنبله، چیزی به من گفت. ظاهراً بیرون از شهر زندگی می‌کنه و تورو قبلاً دیده.

— امکان داره. دیگه چی گفت؟

— هیچی.

— یالا بینم، پیداس شما همه چی رو به من نمی‌گین.

— گفت مدت زیادی زاغ سیاه تورو چوب می‌زده، و همیشه با خودش می‌گفته، «چه مرد جذابی! مادر مرده همیشه هم تنهاست. موی سرش داره سفید می‌شه. چرا دنبال زن گرفتن نیس؟»

—

— و از خودش می‌پرسیده که تو کار و بار داری یا نه؛ چون مدام تورو تو پارک می‌دیده، اون هم اوایل بعد از ظهر، که داشته‌ی شطرنج بازی کردنِ پیر و پاتال‌هارو تماشا می‌کرده‌ی.

— آخه، بی‌کار بودم.

— قبلاً از پیرمردهایی مثل من مواظبت کرده‌ی؟

— نه، این بار اوله.

— چرا دنبال کار بهتری نیستی؟

— باز هم رفتین سر مسائل خصوصی! درباره‌ی دنیا حرف بزیم، درباره‌ی واقعیت که مهم‌تره. به روابط میون مصر و اسرائیل علاقه ندارین؟

— امروز خوب نمی‌تونم نفس بکشم... یه چیزیم شده.

—

— حالا که فکرشو می‌کنم می‌بینم سراسر عمر یادداشت

برداشته‌م؛ اما وقتی پام به این‌جا رسید متوجه شدم که همه چمدون‌هامو نیاورده‌م.

— باز دارین منو گیج می‌کنین، آقای رامیرز.

— می‌خوام بگم من آدمی هستم که دوست دارم یادداشت بردارم. توی آسایشگاه مرتب یادداشت برمی‌دارم. و گمون می‌کنم همین‌طور در گذشته.

— حدس می‌زنم.

— می‌خوام ببینم تو یادداشت بر نمی‌داری؟

— نه، اصلاً.

— چطور چنین چیزی ممکنه؟ می‌خوای بگی چیزهایی

یادت می‌مونه که سال‌ها قبل برات اتفاق افتاده؟

— بله.

— همه یادشون می‌مونه یا فقط تو یکی؟

— بعضی‌ها.

— من یکی این‌طور نیستم.

— شاید این جور بیشتر به صلاح‌تون باشه، آقای رامیرز.

— دیگه چیزی رو از من مخفی نکن.

— چی فرمودین؟

— گفتم نه تو و نه کسی دیگه حق نداره....

— به چه حقی با این لحن با من حرف می‌زنین؟ مگه

دیوونه شده‌ین؟

— دکتر از کارش متأسف می‌شه! کاری کرده که من حال

آدم‌های کندذهنو داشته باشم.

—....

— پرستار آسایشگاه بهتر از تو صندلی چرخ‌دار منو می‌بره.

پرستار مردو می‌گم. البته، زنها حتی برخوردارشون بهتره.

....—

— چرا داری تو آشغال‌هارو می‌گردی؟ آلوده‌س.
 — آلوده نیس، آقای رامیرز. مردم گاهی روزنامه و مجله
 می‌ریزن دور. من مجله دوست دارم، اما قیمت شون گرونه.
 — حالا چیزی نخون. به راهی که داری می‌ری دقت کن.
 — می‌دونم دارم چی کار می‌کنم.
 — این هم خیابون کارمین! حتماً خونه‌ت همین دور و بره.

....—

— من تو این کشور تو یه خونه‌ی درست و حسابی رو ندیده‌م.

....—

— چرا منو یه مدت کوتاهی تو خونه‌ت دعوت نمی‌کنی؟
 از این جا خیلی دوره؟

— همین نزدیکی هاس. سرتاسر این خیابون دو بلوکه.
 — خب... نه، دور نزن؛ چرا داری دور می‌زنی؟
 — این خیابون زشته و آپارتمان من که دیگه خیلی زشت‌تره.
 — راست می‌گی؟
 — من فقط دو اتاق فسقلی دارم.
 — تو آسایشگاه من فقط یه اتاق دارم. دلم می‌خواد توی
 یه خونه‌ی امریکایی رو ببینم.

....—

— منو دعوت نمی‌کنی؟

— خیر!

— درسته که دو تا اتاق فسقلی داری، اما دنج و راحت،
 مطمئنم. دلیلی نداره منو دعوت نکنی.

— دو تا اتاق فسقلی. تو یکیش اجاق‌گازه و همه جاشو چربی گرفته، از چربی و گرد و خاک قندیل‌بسته. همه جاش چسبناکه. توش از مبل و اثاث خبری نیس. فقط یه صندلی شکسته دارم که از تو خیابون پیدایش کرده‌م. و کفش تکه‌های روزنامه ریخته که خدا می‌دونه از کجا اومده. رو زمین یه دشک پهنه و یه ملافه که یه روزی سفید بوده و حالا رنگش قهوه‌ایه و یه عالم سوسک که از در و دیوارش بالا می‌ره.

— پتویی، چیزی داری؟

— نه، هیچ‌وقت سردم نمی‌شه. گاهی ان‌قدر گرم می‌شه که مجبور می‌شم درجهٔ گرما رو ببندم. اینم بگم که من بدون بالش می‌خوابم؛ این جوری سالم‌تره. کثافتِ آپارتمانو از خیابون می‌شه دید یا از پنجرهٔ همسایه.

— دروغ می‌گی. این‌ها بهانه‌س تا منو دعوت نکنی. تو همیشه تر و تمیزی. دیگه بگم، اگه دلت نمی‌خواد کسی آپارتمانِ تو ببینه چرا می‌ذاری مردم از پنجره نگاه کنن؟

— اتاقم پرده نداره.

— باز هم که سرتو کردی تو مجله، جلو روتو بپا.

— نگران نباشین. می‌دونم کجا دارم می‌رم. برمی‌گردم به محل شما. وقت تمومه.

- تو... این جایی... اون هم این وقت؟
- اولاً، سلام عرض می‌کنم، آقای رامیرز.
- اومده‌ی از کس دیگه‌ای مواظبت کنی؟
- نه.
- پس....
- امیدوارم منو ببخشین که بدون اجازه اومدم.
- نگهبان‌های شب تورو راه دادن؟
- منو ندیدن، مطمئنم.
- درِ اتاقو چطور باز کردی؟ من همیشه درو از تو قفل می‌کنم.
- شاید از پنجره اومده باشم.
- نکنه دارم خیال می‌کنم که تو اومده‌ی دیدنم؟
- ممکنه.
- خیر، ترجیح می‌دم اومدنِ تو این‌جا واقعی باشه.
- هرچور میل شماست.
- خب، پس، تو این جایی. حضورت خیالی نیس.

— خیلی دیر که سراغ تون نیومدم؟ می دونم که شام ساعت هفت بیرو می شه، اما هیچ وقت نگفته‌ین که چه ساعتی تشریف می برین تو رختخواب.

— لری، از لحت خوشم نمی آد. زیادی چاپلوسانه‌س، زیادی تملق توش هس.

— عذر می خوام.

— چون لحت دو پهلوه عذرخواهی می کنی، هان؟

— همین طوره، عذر می خوام.

— تو که می دونی، من در مقابل بعضی لحن‌ها تکلیف خودمو نمی دونم. مثلاً... اظهار تأسف قلبی رو تشخیص نمی دم. — شاید اینو تشخیص بدین....

— بلند شو از رو زانوهات... دیگران ممکنه ببینن... درسته که این آدم‌ها پیرو پاتالان اما جنس شون خرده شیشه داره. — در که بسته‌س.

— در می آن می گن تو نوکر صفتی؛ این‌ها چیزی حالی شون نیس. و اما خود من از کسی که ابراز پشیمانی بکنه خوشم می آد. — ممنون. خیلی دست و دل بازین.

— این جا چه کار می کنی؟ الان نصف شبه. گمونم حتماً دلیلی داری که مثل روح، مثل توهم، این جا سر و کله‌ت پیدا شده.

—....

—....

— حالا که قراره من توهم باشم پس اهمیتی نداره اگه سرمو خم کنم.

— تو واقعی هستی، بابا. اگه واقعی نبودی، اون وقت آدم خیال می کرد....

— هیچ خیالی در کار نیس. من اشتباه محاسبه داشته‌م و حالا پول شام ندارم.

— اِهه....

— خیلی گشنه‌مه. فکر می‌کردم با شکم گشنه می‌شه خوابید... اما شکمم شروع کرد به قار قور کردن.

— جاییت درد می‌کنه؟ کجات درد می‌کنه؟

— درست زیر جناغ سینه‌م.

— تیر می‌کشه یا فقط درد داره؟

— هنوز شدید نشده.

— همون‌طور که می‌بینی من خوشحال نشدم.

— نمی‌دونم چی می‌خواین بگین....

— می‌خوام بگم وقتی به‌ت گفتم درد دارم، خیلی ناراحتم،

سینه‌م تیر می‌کشه تو خوشحال شدی. اما من الآن به تو نمی‌خندم.

— نمی‌دونم، آقای رامیرز... شاید... یعنی می‌گم امکان

داره شما در خوندن چهره آدم‌ها خیلی مهارت نداشته باشین.

شاید من فقط سعی می‌کردم با یه لبخند آروم‌تون بکنم.

— خودت گفتی لبخند زدن تو خالی‌یه، دروغی‌یه، کار

الاغ‌هاس.

— آقای رامیرز، این‌جا وضع غذا چطوره؟

— بی‌مزه‌س؛ اما مقوی‌یه و فراوون.

— هرچی بخورین به‌تون می‌دن؟

— آره. تقریباً همیشه نصف بشقاب من می‌مونه.

— کجا غذا سرو می‌کنن؟

— تو اون سالن بزرگه. اما اگه بخوام می‌تونم تو اتاقم غذا

بخورم، به این شرط که قبول کنم یه کم زودتر دست به کار بشم.

— آقای رامیرز... این چیزی که دیدیم بعضی‌ها با خودشون می‌برن پارک چی بود؟ این که هر دومون دیدیم... یادم نمی‌آد، یا نکنه من تنها... یا خود شما بودین که تعریف کردین؟

— بعضی‌ها نایلُن غذای نیم‌خورده با خودشون می‌برن به سگ‌ها یا گربه‌ها می‌دن یا نون خیس خورده توی شیر جلو کبوترها می‌اندازن.

— که این طور... .

—

— من خودم خیلی پول بالای غذا می‌دم، آقای رامیرز.

— معلومه، تو کارت هل دادنه و خیلی خیلی انرژی مصرف می‌کنی؛ بنابراین باید جبران کنی.

— همینه که می‌گین... .

— من دوست ندارم خیلی زود غذا بخورم، و همین طور دوست ندارم تو سالن غذاخوری با اون‌های دیگه هم‌غذا بشم. بنابراین بایه فداکاری خیلی چیزها به دست می‌آرم. یعنی اگه دیرتر تو اتاقم غذا بخورم، مجبور نیستم چشمم به چشم این‌ها بیفته و، از طرف دیگه، کسی خبر نمی‌شه که من نصف بیشتر غذامو تو نایلُن می‌ریزم.

— برای گربه من.

— آره، منظورم همینه... .

— ممنون... .

— جایی خوندم که گاهی به جای درد، شادی می‌تونه اشک تو چشم‌های آدم جمع کنه. ظاهراً بعضی احساسات عمیق، حتی وقتی مثبت و مطبوع باشن، می‌تونن آدمو به گریه وا دارن.

- برای همینه که منو به این حال می بینین ، آقای رامیرز .
 — تعظیم نکن . ازین حرکت خوشم نمی آد .
 — چشم ، من دارم می رم
 — آگه گرسنه ت نبود ازت می خواستم بمونی یه کم گپ بزنینم .
 — می تونم تحمل کنم ، به تون اطمینان می دم .
 — نه ، فقط به این دلیل که در حقت لطف کرده ام درست نیس بخوام این جا بمونی .
 — آقای رامیرز ، موضوع های زیادی هس که میل دارم درباره شون باتون بحث کنم .
 — من عاشق بحث کردم .
 — چون شما درباره درگیری این کشور تو ویتنام دارین مقاله می خونین ، حتماً از خودتون پرسیده این که کسانی از ما که اون وقت ها جوون بودیم نسبت به این جور اتفاق ها چه واکنشی داشته ایم ، و چطور ناپالم رو مردم بی گناه می ریختیم
 — تو توی ویتنام جنگیده ی ؟
 — بله ، من تو تموم اون شرارت ها شرکت داشته ام .
 می خوام همه اون هارو براتون بازگو کنم . اما اول شما باید درباره خودتون حرف بزنین . حق تقدم با آدم های داناتره .
 — من ؟
 — بله ، همه چی رو تعریف کنین .
 — اما لری ، مگه یادت رفته که من ... خیلی چیزهارو ... فراموش کرده ام ؟